

میرحسین موسوی را می‌ستایم؛ بیش از هر زمان دیگر

عبدالله شهبازی

۱- جوانی دلبسته به آرمان‌های امام خمینی در وبلاگش احساس خود را از غباری که در روزهای اخیر ایران را به تیرگی کشید، غباری که به گفته کارشناسان محیط زیست «بی‌نظیر» و «بی‌سابقه» بود، چنین بیان کرد:

هوای تهران را گرد و غبار گرفته. رصدکنندگان حوادث دنیا و مرتبطين با ماموران عذاب الهی کجایند؟ آن‌ها که هر سیل و زلزله‌ای در اقصی نقاط دنیا را به کردار مردم و مسئولان‌شان نسبت می‌دادند، بوی خاک را حس نمی‌کنند؟... شهر رخوت گرفته و سکوت اختیار کرده ما نیازمند باران است نه خاک. همین که دل‌های مان را خاک گرفته و لایه لایه کدورت بر رویش نشسته بس نیست؟ چه کسی نماز خاک خوانده که این چنین خواسته‌اش برآورده شده و شاید بعد از این حضور حماسی و رأی حماسی‌تر و تأیید فوق حماسی، خدا هم تصمیم گرفته نعمت‌هایش را وارونه کند و از این به بعد به جای باران رحمت، خاک رحمت بر سرمان بریزد. نشانه‌ها را دریابید. عاقل نیست کسی که از نشانه‌ها پند نگیرد.^۱

من نیز همین احساس را دارم. حس می‌کنم غبار سنگین و غمباری که ایران را فراگرفت «طبیعی» نبود هر چند دارای علل طبیعی است. خشکسالی دهشتناک کنونی را نیز، که پیامد سه سال کم بارشی است، «طبیعی» نمی‌دانم. این احساس من است؛ اصرار ندارم کسی بپذیرد. به «آیات» و «نشانه‌ها» باور دارم. و در زندگی دیده‌ام، به تعبیر مولانا، سبب‌سازی‌ها و سبب‌سوزی‌ها را که «منطقی» نیستند و تأثیر آن را در زندگی خود یا دیگران.

۲- رفتار سیاسی و سلوک اخلاقی برخی از چهره‌های فعال در سیاست و مطبوعات، که خود را پیروز انتخابات می‌دانند، و مردمان بسیار به گفته ایشان باور ندارند، در روزهای پس از این «پیروزی حماسی»، زشت و حقیرانه و در برخی موارد، که افرادی معین و شناخته شده دنبال می‌کنند، تداوم همان پروژه‌های است که آتش فتنه را برافروخت و اکنون برای دامن زدن و شعله‌ورتر کردن آن می‌کوشد. این افراد، به‌رغم نقاب انقلابی‌گری، کم‌ترین تعلقی به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران ندارند بلکه در پی انعدام آن‌اند. کسی که دوستدار انقلاب است چنین نمی‌کند؛ یا جاهل است یا دشمن انقلاب و نظام.

در این آشفته بازار، دوستانی را می‌بینم که سلوک‌شان برایم عجیب است. این چه غباری است که جان‌های شیفته و روان‌های شفاف را به ناگاه فراگرفت و حجایی سنگین بر آن کشید؟ این غفلت و تیرگی از کجا آمد و چرا بدینگونه همه گیر شد؟ «دشمن‌شناسان» دیروز چرا به پیرامون خویش نمی‌نگرند و نمی‌بینند در کجا و در کنار چه کسانی جای گرفته‌اند؟ چرا نمی‌فهمند که در فاصله چند روز یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای تاریخ سی ساله انقلاب به ضد خود بدل شد و بزرگ‌ترین بحران سیاسی پس از انقلاب پدید آمد؟ چرا عواملان اصلی این «فتنه بزرگ» را، که اکنون چهره‌شان به کلی عریان است، در کنار خود نمی‌بینند؟ آیا دلبستگی‌های سیاسی و تعلق‌های جناحی یا باورهای متصلب می‌تواند آدمی را تا بدین حد با واقعیت بیگانه کند؛ واقعیتی که میلیون‌ها انسان دلبسته به اسلام و انقلاب در کوچه و خیابان آن را فریاد می‌زنند و این کسان «محارب»‌شان می‌بینند!

۳- «یوم تبلی السرایر» است. به ناگاه باطن‌ها آشکار شد. زمانی باید به سختی می‌کوشیدیم تا رابطه پنهان یا پیوند میان این و آن را بشناسیم و امروز همان کسان را، که دو دهه در پی‌شان بودم، در صف مقدم جبهه تهاجم برای نابودی

۱. وبلاگ روح‌الله ریاضی، دوشنبه ۱۵ تیر ۱۳۸۸.

انقلاب و ایران آشکار می‌بینم. پرده‌ها کنار رفته و باطن‌ها را می‌توان در چهره‌ها و کردارها دید. مَهرهای حک شده بر پیشانی دیگر برایم نشان سجده‌های طولانی نیست؛ در ورای آن چیز دیگر است. **نهان‌کاران** دیروز، امروز پرچم‌ها را برافراشته‌اند بی‌هیچ پروا.

در جریان دهمین انتخابات ریاست‌جمهوری، در پیرامون یک نامزد، جبهه‌ای شکل گرفت از **متحجران** باورمند و توجیه‌گر جمود فکر و افق بسته پرواز روح خویش که برای تصرف قدرت سیاسی به‌کارگیری هر وسیله را نه مباح بلکه واجب می‌دانند، **قدرت‌طلبان** بی‌اخلاق که در دو دهه اخیر با انقلابی‌نمایی و زهدفروشی افراطی مقام و منصبی یافتند و اکنون می‌خواهند بالا و بالاتر روند، و **نهان‌پیشه‌گانی** که بر پیشانی مَهر تهجد زده‌اند و کردارشان در ظاهر به «خوارج» صدر اسلام می‌ماند ولی پیشینه مرموزشان آن **وزیر یهودی** را به یاد می‌آورد در داستان مولانا که به قطب و مرشد مسیحیان بدل شد و متفرق و نابودشان کرد.^۲

تأویل فتنه‌برانگیز زیر آیه شریفه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين» (بقره، ۲۴۹) را، که در مقام مصاف مسلمانان با کفار حربی نازل شده و قابل انطباق با شهروندان جمهوری اسلامی ایران نیست تا چه رسد به خوش‌نام‌ترین مجاهدان انقلاب و دولتمردان نظام اسلامی و خویشان و یاران سرشناس امام راحل، باید به کدام یک از سه گروه فوق نسبت داد؟ در محافل خصوصی می‌گویند: **پیروان راستین انقلاب در دهه سوم در اقلیت‌اند و لذا مجاز و موظف‌اند، با توسل به هر روشی، برای حفظ انقلاب رأی و نظر اکثریت، به‌زعم آنان، ناباورمند به اسلام و انقلاب را نادیده گیرند و بر پیامدهای آن صبر کنند زیرا خدا با ایشان است!**

چه تفاوتی است میان تأویل فوق از اسلام با این تأویل ناتان غزه‌ای، «پیامبر» خودخوانده یهودی سده هفدهم میلادی و نظریه‌پرداز فرقه دونه، که می‌گفت: **درباره کردار یهودیان مخفی، که به درون صفوف دشمن (مسلمانان) نفوذ کرده اند، و هر اقدامی برای ایشان جایز است، تنها پس از پایان کار و رهایی از اسارت اسلام باید به داوری اخلاقی نشست.**^۳

۴- سه گروه فوق **پیروانی** دارند؛ جوان و میان‌سال و پیر، که از **سر صدق** «تعقل» را به کناری نهاده «تعبد» پیشه کرده‌اند. آنان در گفتار و کردار خود صادق‌اند همان‌گونه که خیل کثیر دست‌اندرکاران حرکت‌های مشابه در طول تاریخ صادق بوده‌اند؛ کسانی که از صمیم قلب خداوند را شکر می‌گفتند که «فیض» شرکت در قلع‌و‌قمع «کفار» و «منافقان» و «خارجی‌ها» (اسرای شام) را نصیب‌شان کرد. آنان گمان می‌برند عمل‌شان فرمانبرداری از این آیه شریفه است: **جاهدوا الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم.**

برخلاف نظر برخی تحلیل‌گران، پدیده فوق به جهان اسلام منحصر نیست؛ در همه فرهنگ‌ها و تمدن‌ها دیده می‌شود. این‌گونه پیروان متعصب، که **انجماد فکری**، محصور شدن در قالب‌های تقدس‌گونه و تعبد خشک به باورها، از هر نوع، کردارشان را رقم می‌زند، در تمامی ادیان و فرهنگ‌ها هستند.

کمونیست‌های روسیه زمانی که هزاران انسان را به جوخه اعدام می‌سپردند، از جمله کودکان تزار نیکلای دوم را، هواداران مائوتسه تونگ، در جریان انقلاب فرهنگی، زمانی که هزاران چینی را، حتی رهبران انقلاب چین و اعضای بلندپایه حزب کمونیست، به زندان و تبعید و قتل‌گاه اعزام می‌کردند، یا پیروان پول پوت در کامبوج زمانی که صدها پزشک را در روستاها به جای دهقان به کار می‌گرفتند و هزاران «روشنفکر» را، تنها به جرم «روشنفکر بودن»، به مسلخ می‌بردند، **صادقانه** اقدام خویش را «مقدس» و «خدمت به خلق» می‌دانستند.

در دهه پایانی سده بیستم میلادی، کاهنان فینحاس^۴ در آمریکا در کلیساها و پارک‌ها و بیمارستان‌ها بمب منفجر

۲. شهبازی، «مولانا و داستان وزیر یهودی»، ۱۱ شهریور ۱۳۸۷.

<http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8707.htm>

برای آشنایی بیش‌تر بنگرید به: شهبازی، «توضیحی ضرور درباره یهودیان و بهائیان مخفی»، ۲۱ تیر ۱۳۸۸.

<http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8808.htm>

۳. شهبازی، *زرسالاران*، ج ۲، صص ۳۴۶-۳۴۷.

4. Phineas Priesthood

می‌کردند و کار خود را «اجرای اراده خداوند» می‌دانستند، یا فرقه ژاپنی اُم شینریکیو^۵ در ۲۰ مارس ۱۹۹۵ با گاز سارین به متروی توکیو، بزرگ‌ترین متروی جهان، حمله برد؛ ۱۲ نفر را کشت و ۳۸۰۰ نفر را مجروح کرد که حدود یک‌هزار تن از اینان هنوز بیمارند. هدف کاهنان فینحاس، که در پی مبارزه با «سلطه یهودیان و انگلیسی‌ها» بر جامعه آمریکا هستند و فرقه اُم شینریکیو که یهودیان و فراماسون‌ها و دولت آمریکا را «دشمن درجه اول بشریت و مانع اصلی تعالی انسان» می‌دانند، به‌ظاهر موجه است. اروپائیان می‌گویند: **راه جهنم را با نیات حسنه فرش کرده‌اند.**

۵- امروز میرحسین موسوی را بیش از آن زمان می‌ستایم که یادداشت ۲۸ بهمن ۱۳۸۷ را در ستایش‌اش نگاشتم بی‌آن‌که او را بشناسم.^۶

آن زمان تصوّر می‌کردم میرحسین موسوی را می‌شناسم ولی اکنون می‌بینم که مانند بسیاری دیگر او را نشناخته بودم. می‌گفتند «هندوانه سر بسته است.» در گفتگوی ۱۱ اسفند ۱۳۸۷ با وبگاه «تدبیر» پاسخی دادم.^۷ بعد از حوادث

کاهنان فینحاس نام تروریست‌های افراطی مسیحی است در ایالات متحده آمریکا. کاهنان فینحاس تا سال ۱۹۹۱ ناشناخته بودند و در پنهانکاری کامل عمل می‌کردند. در این سال برای اولین بار اف. بی. آی. با نام این فرقه به‌خاطر شرکت یکی از آنان در یک فقره قتل آشنا شد. این جریان، که در قالب یک گروه متمرکز نیست، نام خود را از فینحاس کاهن، نوه هارون، در عهد عتیق (سفر اعداد، ۲۵/۶-۱۳) گرفته است. مردی از بنی‌اسرائیل زنی مدیانی را به خیمه خود آورد. فینحاس نیزه به‌دست گرفت و به داخل خیمه رفت و هر دو را کشت. بدینسان، «و یا از بنی‌اسرائیل رفع شد.» «و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: فینحاس بن العازار بن هارون کاهن غضب مرا از بنی‌اسرائیل برگردانید چون که با غیرت من در میان ایشان غیور شد تا بنی‌اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم. لهذا بگو اینک عهد سلامتی خود را به او می‌بخشم و برای او و برای ذریتش بعد از او این عهد کهنانت جاودانی خواهد بود زیرا که برای خدای خود غیور شد و به جهت بنی‌اسرائیل کفاره نمود.»

بر اساس این اسطوره، کاهنان فینحاس خود را مأمور اجرای همان رسالتی می‌شمرند که فینحاس بر عهده گرفت. آنان نیز برای برگرداندن غضب الهی از آمریکا قتل عاملان فساد را واجب می‌دانند. این عاملان فساد، از نظر ایشان، «یهودیان» و «انگلیسی‌ها» هستند. به‌زعم آنان، «یهوه» (نام توراتی که کاهنان فینحاس برای «خداوند» به کار می‌برند) انسان سفیدپوست را طبق صورت خود خلق کرد و سفیدپوستان همان قوم بنی‌اسرائیل هستند. انسان‌های غیرسفید نژادهای پست‌ترند و یهودیان از نسل شیطان‌اند. شیاطین یهودی دولت‌ها را قبضه کرده و برای ساختن «نظم نوین جهانی» می‌کوشند. کاهنان فینحاس خود را مأمور اجرای حدود الهی علیه کسانی می‌دانند که نژاد سفید را آلوده می‌کنند؛ آن‌گونه که فینحاس کاهن یک بنی‌اسرائیلی را به دلیل ازدواج با زنی مدیانی کشت. آنان فراموش کرده‌اند که همسر موسی (ع)، دختر شعیب (ع)، نیز مدیانی بود!

5. Aum Shinrikyo

اُم شینریکیو فرقه تروریستی مذهبی مقتدر در ژاپن است. این فرقه را در سال ۱۹۸۶ فردی به‌نام گیزو ماتسوموتو تأسیس کرد که بعدها نام «آساهارا شوکو» را بر خود گذارد. نام این فرقه را در انگلیسی «دین حقیقت برتر» ترجمه می‌کنند. این فرقه در اصل بودایی است ولی به‌شدت در انتظار آخرالزمان است و تهدید اصلی را از جانب آمریکا می‌داند که به اعتقاد آساهارا مخلوق فراماسون‌ها و یهودیان و دشمن ژاپن است. آساهارا سال ۲۰۰۰ میلادی را «آرماگدون» (آخرالزمان) می‌دانست و معتقد بود در این سال بشر در اثر حملات شیمیایی و گاز سمی نابود خواهد شد. او اعضای فرقه را به آمادگی برای فرارسیدن قریب‌الوقوع «آرماگدون» فرامی‌خواند از طریق ایجاد پناهگاه‌های مقاوم در برابر حملات اتمی. تعداد قابل توجهی از اعضای این فرقه دارای تحصیلات عالی در رشته‌هایی چون پزشکی و شیمی و بیولوژی و مهندسی هوایی بودند. در سال ۱۹۹۳ آساهارا یک گروه ۱۶ نفره پزشک و پرستار را برای یافتن ویروس‌های جدید به زئیر اعزام کرد. فرقه اُم در ۲۰ مارس ۱۹۹۵ متروی زیرزمینی توکیو، بزرگ‌ترین متروی زیرزمینی جهان، را با گاز سارین مورد حمله قرار داد. ساخت گاز سارین به تجهیزات پیشرفته و تخصص نیاز دارد و با وسایل ابتدایی میسر نیست. در این زمان دارای فرقه حدود یک و نیم میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. روزنامه گاردین در ۱۵ ژوئیه ۱۹۹۹ شمار اعضای فرقه را در ژاپن دو هزار نفر ذکر کرد از جمله ۵۰۰ کادر تمام وقت که در مراکز فرقه متمرکزند. فرقه اُم در تایوان، نیویورک، مسکو و نقاط دیگر جهان دارای شعبه و اعضای قابل توجه است. این فرقه از روسیه سلاح‌های فراوانی خریداری کرده، و در ایالات متحده آمریکا، ژاپن، تایوان و استرالیا دارای ده‌ها شرکت کامپیوتری و شیمیایی و بیمارستان و غیره است.

۶. شهبازی، «میرحسین موسوی؛ آن‌گونه که من شناختم - به بهانه دیدار اخیرم با مهندس موسوی».

<http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8712.htm>

۷. شهبازی، «مصاحبه با وبگاه تدبیر: میرحسین موسوی، انتخابات دهم، تحولات ایران و جهان».

http://www.shahbazi.org/pages/Mousavi_Mir_Hossein.htm

اخیر، جوانی به طنز نوشت: این هندوانه سربسته، عجب هندوانه سرخ و شیرینی بود!^۸ اعتراف می‌کنم که میرحسین موسوی را چون امروز نمی‌شناختم و هیچگاه به سان امروز او را قابل ستایش نیافته‌ام. اکنون می‌فهمم که میرحسین موسوی، به تعبیر امیر خسرو دهلوی، «چیز دیگر» است.^۹

۶- آخرین سفرم به تهران در ۱۵ بهمن ۱۳۸۷ بود. چند روزی در تهران بدم مقارن با سی‌امین سال انقلاب اسلامی. شبانگاه شهر و بزرگ‌راه‌ها و خیابان‌های آن را تاریک و بی‌فروغ دیدم. حیران بدم و متأثر. هیچ کس، نه رئیس دولت نه شهردار، در این اندیشه نبود که در سی سالگی انقلاب باید تهران را آذین بست. اگر روسیه شوروی یا چین کمونیستی یا آمریکا یا حتی کشوری کوچک و عقب‌مانده چون آلبانی بود در سی‌امین سال انقلاب یا استقلال‌شان چه جشن‌ها که نمی‌گرفتند. در تلویزیون نیز سی سالگی انقلاب بی‌روتق بود. با تمام وجود دریافتم حتی آن کسانی که به برکت انقلاب از هیچ به همه چیز رسیده‌اند از گرامیداشت آن غافل‌اند. **انقلاب اسلامی در سی‌امین سالگردش سخت مظلوم و مهجور بود.** در ۱۸ بهمن مصاحبه‌ای با «خانه کتاب اشا» کردم و این کم‌توجهی به گرامی‌داشت سی‌امین سال انقلاب را به سختی به نقد کشیدم.^{۱۰}

۷- میرحسین موسوی در سی‌امین سال انقلاب، که یاد آن رو به خاموشی می‌رفت، انقلاب اسلامی، ارزش‌های آن و آرمان‌های امام راحل را بار دیگر زنده کرد. در کوران دهمین انتخابات ریاست‌جمهوری حال و هوای انقلاب را در خیابان‌ها تنفس کردم؛ گویی همان نسل جوان بااخلاق زمان انقلاب را می‌دیدم؛ حتی فرهیخته‌تر از آنان. دو سال پیش (۱۵ تیر ۱۳۸۶)، هراسان از افول ارزش‌های انقلاب و سقوط اخلاق اجتماعی و پرخاش‌گری فزاینده مردم و جوانان، نوشتم:

روزهای انقلاب را خوب به یاد دارم که جوانان خودجوش مسلح امنیت مردم را تأمین می‌کردند و مردم شادمان بودند نه وحشت‌زده از آشوب. مقایسه کنید با آشوب شب گران شدن بنزین چندی پیش که چه غارت‌هایی شد. به راستی، من زمانی که تصور می‌کنم شورش محتمل در تهران را بر خود می‌لرزم از فجایعی که رخ خواهد داد. این است ژرفای هولناک تحولی که در فرهنگ و ساختار جامعه ایرانی از سال ۱۳۵۷ تاکنون رخ داده. فاصله وحشتناک طبقاتی و سیاست‌ها و اقدامات نادرست فرهنگی - اقتصادی جامعه ایرانی را مثله کرده و مخلوقی وحشتناک و بیچاره چون فرانکشترین آفریده است...^{۱۱}

این تلقی من از ایران دو سال پیش بود. در برابر چشمان حیرت‌زده‌ام، موسوی جامعه ایران و به‌ویژه جوانان را زنده و شاد کرد. مردم بار دیگر، درست به سان سال ۱۳۵۷، مهربان شدند و پرجوش و بااخلاق. میزان همبستگی اجتماعی به سان آن روزها بود و شاید بیش‌تر. جوانی را در خیابان‌ها ندیدم که، همچون پیش از روزهای انتخابات، با چشمان آلوده به دختری بنگرد. همه گویی عضو یک خانواده‌اند. برای کاری به دو اداره رجوع کردم. برخلاف گذشته، کارمندی را که با ایشان سروکار داشتم متعهد و وظیفه‌شناس و خوش‌رو دیدم. حیران بودم که چگونه در فاصله‌ای اندک تحولی چنین بزرگ در اخلاق و رفتار مردم رخ داده است.

میرحسین موسوی مردم و به‌ویژه نسل جوان را، که نه امام را دیده بود نه دوران نخست‌وزیری موسوی را، با اسلام و انقلاب اسلامی و امام آشتی داد. چه زیبا بود طنین صدای جوانان زمانی که در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «نخست‌وزیر امام، رئیس‌جمهور ما!» اینان همان جوانانی‌اند که اندکی بعد زشت‌ترین دشنام‌ها را نثارشان کردند. **کدام گروه مرجع توانست جوانان را با اسلام و انقلاب و آرمان‌های امام راحل آشتی دهد؟ میرحسین موسوی، به تنهایی و در زمانی بس اندک؛ یا برخورداران از پشتوانه‌های عظیم مالی و سیاسی که سالیان سال مدعی این راه بودند؟**

8. <http://bahreatashin.blogfa.com/post-60.aspx>

۹. آفاق را گردیده‌ام، مهر بتان ورزیده‌ام، بسیار خوبان دیده‌ام، لیکن تو چیز دیگری! (امیرخسرو دهلوی، غزل ۶۰۷)

۱۰. شهبازی، «گفتگو با خانه کتاب اشا: اگر رضا امیرخانی پا می‌گیرد تصادف است!»

http://www.shahbazi.org/pages/Asha_Book_interview.htm

۱۱. شهبازی، «آیا برای فساد مالی می‌توان چاره‌ای یافت؟»

<http://www.shahbazi.org/blog/Archive/8507.htm>

ارزش شگرف این نوزایی آرمان‌های انقلاب و بازگشت به اصول و راه و یاد امام راحل و دوران نوستالژیک او را، که با نام میرحسین موسوی پیوند یافته است، قدر نشناختند. حلاوت این شور عظیم ملی را به تلخی کشیدند و «افسردگی» را جایگزین شادمانی کردند. چه زیبا بود آن روزها و چه تلخ و تیره بود پس از آن. صحنه‌های فراوان دیدم که مرا به یاد سی سال پیش، روزهای انقلاب، می‌انداخت؛ روزهایی که دختران بی‌حجاب چادر به سر می‌کردند و در خیابان‌ها «الله اکبر» می‌گفتند. این روزها، دختری نومیدانه نوشت:

نماز جمعه نرفته بودیم که رفتیم
به خطبه‌های آقا با دقت گوش نداده بودیم و هیس هیس نکرده بودیم که دادیم و کردیم
سر پشت بوم الله اکبر نگفته بودیم که گفتیم
توی قرآن و احادیث دنبال فکت نگشته بودیم که گشتیم
در مراسم سالگرد شهدای هفتم تیر شرکت نکرده بودیم که کردیم
از کنار پسر بهشتی ایستادن احساس دلگرمی نکرده بودیم که کردیم
با شعار «بهشتی، کجایی، موسوی تنها شده» شُر شُر اشک نریخته بودیم که ریختیم
نخست وزیر سابق جمهوری اسلامی همه چیز و همه کس مون نشده بود که شد...^{۱۲}

به دلیل حضور میرحسین موسوی چهل میلیون انسان با شور و شوقی کم‌نظیر، که مشابه آن را تنها در سال‌های جوشش و پیروزی انقلاب اسلامی و در دوران حیات امام راحل دیده بودیم، به عرصه انتخابات وارد شدند. میزان مشارکت، یازده میلیون نفر بیش از انتخابات پیشین بود. چه کسی میرحسین موسوی را سپاس گفت و قدردان او شد؟
من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق.

۸- میرحسین موسوی را به «انقلاب مخملی» متهم می‌کنند. هم مضحک است هم تراژیک!
مضحک است زیرا این «انقلاب مخملی» را با هیچ تفسیری نمی‌توان «انقلاب مخملی» نامید.
زمانی نه چندان دور با سرمایه‌گذاری برخی کانون‌های سلطه‌گر غربی در گرجستان تحولی رخ داد که به «انقلاب مخملی» شهرت یافت. آدمی دست‌نشانده خود را یافتند و بر بستر گرایش‌های غرب‌گرایانه مردم در انتخابات او را به قدرت رسانیدند. در «انقلاب مخملی» گرجستان بازگشت به آرمان‌های انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ مطرح نبود و چهره‌های محبوب مردم از یاران و نزدیکان لنین، رهبر انقلاب بلشویکی، نبودند. اگر چنین بود، نه «انقلاب مخملی» که نوزایی انقلاب بلشویکی نام می‌گرفت. اگر چنین بود، مقبول کانون‌های سلطه‌گر غرب نبود. جرج سوروس، زرسالار یهودی که شاگرد و شیفته سیر کارل پوپر بود، به عنوان بانی «انقلاب مخملی» شهرت یافته. سوروس تحقق «جامعه باز» پوپر را دنبال می‌کرد نه بازگشت به شعارها و آرمان‌های اولیه انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ را.
کاربرد «انقلاب مخملی» درباره موجی که با انتخابات دهم در ایران آغاز شد همانقدر نجسب است که انقلاب اسلامی ایران را «انقلاب مخملی» بخوانیم. خمینی، مردی از تبار پیامبر اسلام (ص)، بازگشت به آرمان‌های صدر اسلام را صلا داد و با رهبری او مردم قدرتمندترین حکومت وابسته به غرب را در خاورمیانه ساقط کردند. این بازگشت به اصول و ارزش‌های اصیل بود.

میرحسین موسوی نیز بازگشت به شعارها و ارزش‌های دوران انقلاب اسلامی، بازگشت به آرمان‌های امام راحل، را مطرح کرد. این خواست، و پیوند آن با پیشینه نوستالژیک و شخصیت متین و فهیم میرحسین، میلیون‌ها ایرانی را بار دیگر با نظام جمهوری اسلامی آشتی داد. میرحسین شناخته‌شده‌تر از آن است که بتوان او را «چهره مطلوب» کانون‌های زرسالار غرب نامید. اسفمندانه، کسانی این جفا را کردند. اگر به توانایی عرفا در شناخت باطن انسان‌ها باور داشته باشیم، چشم بصیرت این افراد بسیار فراتر از امام راحل است! علاوه بر میرحسین موسوی، که می‌توان او را فرزند خلف امام راحل خواند، بسیاری چهره‌های سرشناس دیگر نیز، که نام آنان از تاریخ انقلاب اسلامی نازدودنی است، در این «انقلاب مخملی» حضور دارند. این چه «انقلاب مخملی» است که دو پسر آیت‌الله بهشتی، شخصیت برجسته انقلاب که زمانی نفر دوم نظام جمهوری اسلامی، پس از امام راحل، به‌شمار می‌رفت و از سوی امام «شهید مظلوم» لقب گرفت، از گردانندگان آن‌اند؟ این چه «انقلاب

12. http://www.facebook.com/note.php?note_id=125110103781&ref=mf

مخملی» است که مراجع و علمای بزرگی چون آیت‌الله جوادی آملی، آیت‌الله امینی و آیت‌الله استادی، در نماز جمعه قم آن را نه تنها محکوم نمی‌کنند بلکه علیه هتک حرمت‌ها و فتنه‌انگیزی‌ها و روش‌های زشت و غیرانسانی، که به این بهانه در پیش گرفته شده، به شدت معترض می‌شوند؟

تراژیک است زیرا، صرفنظر از جوانان و پیروانی که نمی‌دانند در چه کژراهه‌ای گام نهاده‌اند، کسانی میرحسین موسوی را منادی «انقلاب مخملی» می‌خوانند که تا دیروز او را به دلیل مواضع اصول‌گرایانه‌اش در سیاست خارجی و داخلی «کمونیست» می‌خواندند و «شهید مظلوم» آیت‌الله بهشتی را «لیبرال»؛ و به این دلیل در تعارض با امام راحل قرار گرفتند.

تراژیک است به دلیل سقوط مدهش اخلاق سیاسی. سقوط تا بدانجاست که پیامدهای ناشی از سرخوردگی عمومی را، که حاصل تناقض فاحش میان نتیجه اعلام شده انتخابات با شور و شوق عظیم ملی بود، به «بیگانگان» نسبت می‌دهند. نوشتند:

... احتمال اول آن که آقای موسوی و اطرافیانش مبتلا به نوعی بیماری شده و نعمت عقل و اندیشه را از دست داده باشند و احتمال دوم آن که آقای موسوی و برخی از اطرافیانش جنایات انجام شده را به عنوان یک «مأموریت» مرتکب شده باشند. این احتمال به اندازه ای قوت دارد که نفی آن تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد و نه فقط شواهد و قرائن موجود، بلکه اسناد و مدارک غیرقابل انکار فراوانی از این مأموریت بیرونی حکایت می‌کند... بی‌حساب نبود که آمریکا، اسرائیل، اتحادیه اروپا، تمامی گروه‌های ضدانقلاب، بدون استثناء، مفسدان اقتصادی، کلان‌سرمایه‌داران غارت‌گر و... در حمایت از موسوی و دارودسته‌اش یقه چاک می‌کردند و تمامی توان سیاسی و رسانه‌ای خود را در پشتیبانی از این جماعت به کار گرفته بودند.^{۱۳}

متن کامل مقاله فوق را در یادداشت‌های روزانه‌ام ذیل این عنوان ثبت کرده‌ام: «هتاکانه‌ترین و زشت‌ترین مقاله‌ای که در روزهای اخیر خوانده‌ام.»

۹- استعمار بریتانیا، که پنج سده غارت جهان، از عصر الیزابت اول، در کارنامه‌اش ثبت شده، با هیچ تلاش آکادمیک و سرمایه‌گذاری سیاسی و تبلیغاتی نمی‌توانست به این سادگی خود را در افکار عمومی ایرانیان تبرئه کند. خدمتی که برخی کانون‌ها و افراد در حوادث اخیر به تطهیر تاریخ استعمار بریتانیا کردند سزاوار دریافت نشان «شوالیه‌گری»، و حتی فراتر از آن، از ملکه بریتانیاست. «توطئه انگلیس» خواندن بزرگ‌ترین اعتراض ملی به نتیجه انتخابات ریاست‌جمهوری را، که میلیون‌ها ایرانی در آن سهیم بودند، آیا نمی‌توان بزرگ‌ترین خدمتی نامید که به استعمار بریتانیا انجام گرفته است؟

من مورخ، که دو دهه از بهترین سال‌های زندگی خود را وقف پژوهش در این حوزه کردم و با خون دل تاکنون پنج جلد قطور از پژوهش خود را، بالغ بر ۲۷۰۰ صفحه، در ایضاح ابعاد ناشناخته نقش استعمار بریتانیا در تاریخ جهان و ایران منتشر نموده و بیش از این یادداشت‌های منتشر نشده گرد آورده‌ام، بیش از دیگران حق دارم به این رویه معترض باشم.

من حاصل یک عمر پژوهش خود را یک شبه بر باد رفته می‌بینم. فردا با چه رویی باید از نقش بزرگ استعمار و امپریالیسم و کانون‌های توطئه‌گر زرسالار در فروپاشی جامعه ایران، از سده شانزدهم تا به امروز، سخن بگویم؟ فردا چگونه می‌توانم کردارهای محیلانه سیر گور اوزلی و سیر هنری دراموند ولف و دیگر کارگزاران استعمار بریتانیا را تبیین کنم؟ چگونه می‌توانم از نقش بریتانیا در تجزیه هرات یا سیستان سخن بگویم و خوانندگان جوان کتاب‌هایم این سخنان را باور کنند؟ چگونه می‌توانم حاصل پژوهش مفصل خود را درباره نقش بریتانیا در کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی منتشر کنم؟ چگونه می‌توانم باز از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نقش جرج کندی یانگ و شاپور ریپورتر سخن بگویم؟ چگونه می‌توانم باز هم از فراماسونری سخن بگویم زمانی که بی‌پروا برجسته‌ترین چهره‌های تاریخ انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی ایران، آیت‌الله هاشمی رفسنجانی و میرحسین موسوی و سید محمد خاتمی،

۱۳. حسین شریعتمداری، «حزب یا ستون پنجم؟!»، کیهان، شنبه ۱۳ تیر ۱۳۸۸، ص ۲.

را به «فراماسون» بودن متهم می‌کنند!

مردمی که به چشم حوادث امروز را می‌بینند، می‌بینند کسانی برای توجیه عملکرد خود، به‌ناگاه پای بریتانیا را به معرکه کشیدند، چگونه به پژوهش‌های من اعتماد خواهند کرد؟ آیا محق نیستند اگر گمان برند در گذشته نیز به سان امروز بوده است؟ آیا محق نیستند اگر سخنان آرامش دوستدار و همایون کاتوزیان و صادق زیباکلام و جواد طباطبایی و احمد اشرف و دیگرانی را بپذیرند که، برخلاف شیوه نگرش و پژوهش من، نقش استعمار در عقب‌ماندگی ایران را انکار می‌کنند و عقب‌افتادگی جامعه ایرانی، و سایر جوامع شرقی، را به «استبداد شرقی» یا «فرهنگ اسلامی» نسبت می‌دهند. گویی این استبداد در ذات اسلام است و از آن گریزی نیست. جوانانی که باید خوانندگان کتاب‌هایم باشند، سخن من مورخ را باور کنند یا آنچه را که به چشم می‌بینند؟

۱۰- میرحسین موسوی از سرنوشت انقلاب «احساس خطر» کرد، و اکنون درمی‌یابیم این احساس تا چه پایه درست و به موقع بود، و خود را نامزد ریاست جمهوری نمود. او رئیس‌جمهور نشد ولی جنبشی را پدید آورد که می‌تواند آرمان‌های انقلاب اسلامی را احیاء کند و ایران اسلامی را، که به جراحی عمیق نیازمند است، جراحی کند. میرحسین این «احساس خطر» را به بسیاری از دلسوزان انقلاب، از جمله در حوزه‌های علمیه، تعمیم داد و برایشان تلنگری بزرگ وارد کرد. اینک آنان این هشدار امام راحل را درمی‌یابند که: «**حواستان را جمع کنید که نکند یک مرتبه متوجه شوید که انجمن حجثیه‌ای‌ها همه چیزتان را نابود کرده‌اند.**»^{۱۴}

میرحسین رئیس‌جمهور نشد زیرا، باز هم، «مشیتی» در کار بود. اگر میرحسین موسوی به سادگی رئیس‌جمهور می‌شد، باید چهار یا هشت سال با کارشکنی دیوان‌سالاری فاسد و کانون‌های قدرت مبارزه می‌کرد، کانون‌هایی کثیر و توانمند که در پیرامون این و آن در هر شهر و شهرکی دک‌های گشوده‌اند، و معلوم نبود از کوران این مبارزه «خوش‌نام» بیرون می‌آمد.

اگر میرحسین رئیس‌جمهور می‌شد، معلوم نبود کسانی که ورود او به عرصه انتخابات سخت ناخشنودشان کرد ولی اندکی بعد در پیرامون ستادهای او گرد آمدند و کوشیدند پرچم او را، و دولت آینده او را، خود به دست گیرند، چه می‌کردند و میرحسین باید با ایشان چه می‌کرد.

همان مشیتی که انقلاب اسلامی را در بهمن ۱۳۵۷ پیروز کرد، همان مشیتی که در سی سالگی خاموش انقلاب به‌ناگاه و به‌دور از انتظار همگان جنبش نوزایی انقلاب اسلامی را پدید آورد، آینده را نیز رقم خواهد زد. به‌گفته استاد شهید مرتضی مطهری، الامور مرهونة باوقاتها.

چندی پیش به دوستی گفتم:

این خواست خداوند بود که موسوی رئیس‌جمهور نشد. اگر می‌شد تمامی شبکه‌های فساد، که تداوم وضع موجود را می‌خواهند، با تمامی اقتدار در برابرش می‌ایستادند و معلوم نبود پس از چهار یا هشت سال چگونه از مرداب مدیریت کشور خارج می‌شد. اینک می‌بینم که مشیت الهی نخواست میرحسین در چنین مردابی گرفتار شود. او زمانی رئیس‌جمهور خواهد شد که واقعاً بتواند ریشه‌های فساد را قطع کند.

میرحسین موسوی نشان داد که می‌تواند به شکلی حیرت‌انگیز و بنیادین روان‌شناسی سیاسی و اخلاق اجتماعی را دگرگون کند. میرحسین نشان داد که بزرگ‌ترین ذخیره برای نوزایی انقلاب اسلامی و احیاء آرمان‌های امام راحل است؛ ذخیره‌ای بس گران‌سنگ که تا پیش از این ناشناخته بود. میرحسین باید زمانی رئیس‌جمهور شود که بتواند نوزایی راستین را برای ایران اسلامی به ارمغان آورد. شأن میرحسین موسوی این است.

شیراز

۲۱ تیر ۱۳۸۸

۱۴. صحیفه امام خمینی، بخش ضمیمه، ص ۵۷۹.